

نگاهی به کتاب " فاشیسم آشوب های دوره ایی "



✍ اثر؛ لودویگ فون میزس

✍ برگردان به فارسی؛ "سینا بهشتی" و "محسن،ر"

فاشیسم بر خلاف ادعای هوادارانش محصول ناب ذهن ایتالیایی نبود با آغاز جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۴، اعضای حزب سوسیالیست ایتالیا درباره سیاستی که باید به کار می‌بستند، همداستان نبودند. یک گروه به اصول انعطاف‌ناپذیر و ثابت مارکسیسم چنگ می‌زدند.

اعتقاد داشتند که این جنگ، جنگ کاپیتالیست‌ها است. برازنده طبقه کارگر نیست که جانب یکی از طرفین آن را بگیرد. کارگران باید در انتظار انقلاب نهایی، یعنی جنگ داخلی سوسیالیست‌های متحد در برابر بهره‌کشان متحد بنشینند. باید از بی‌طرفی ایتالیا در جنگ هواداری کنند. گروه دوم عمیقاً تحت تاثیر نفرت قدیمی از اتریش بود. از نگاه آنها نخستین کاری که ایتالیایی‌ها باید انجام می‌دادند، این بود که برادران دربرندشان را آزاد کنند. تنها بعد از این بود که روز انقلاب سوسیالیستی سر می‌رسید.

در این کشاکش، بنیتو موسولینی، چهره برجسته سوسیالیسم ایتالیایی، نخست، موضع ارتدوکس مارکسیستی را برگزید. هیچ کس نمی‌توانست در شور و شوق مارکسیستی از او پیشی بگیرد. موسولینی قهرمان سازش‌ناپذیر اعتقاد خالص، هواخواه نستوه و سرسخت حقوق کارگران استثمارشده و رسول سخندان و زبان‌آور رستگاری سوسیالیست‌ها در آینده بود. سرسختانه با وطن‌پرستی، ناسیونالیسم، امپریالیسم، حکومت پادشاهی و همه باورهای مذهبی مخالفت می‌کرد. در سال ۱۹۱۱ که ایتالیا رشته جنگ‌های بزرگی را با حمله‌ای موزیانه به ترکیه به راه انداخت، موسولینی تظاهرات خشونت‌باری را در مخالفت با گسیل سربازان به لیبی سازماندهی کرد. در ۱۹۱۴ جنگ با آلمان و اتریش را جنگی امپریالیستی خواند. در آن زمان هنوز به شدت تحت تاثیر آنجلیکا بالابانوف، دختر یک زمین‌دار ثروتمند روسی بود. خانم بالابانوف او را با ظرافت‌های مارکسیسم آشنا کرده بود. از نگاه او شکست رومانف‌ها بیش از شکست هابسبورگ‌ها اهمیت داشت. بالابانوف هیچ احساس همدلی‌ای با آلمان‌های نهضت «ریسورگیمنتو» نداشت.

اما روشنفکران ایتالیا پیش از هر چیز ناسیونالیست بودند. مثل همه دیگر کشورهای اروپا، بیشتر مارکسیست‌های ایتالیا نیز آرزوی جنگ و کشورگشایی را در سر داشتند. موسولینی نمی‌خواست محبوبیتش را از کف دهد. چیزی که نفرتش را بیش از همه برمی‌انگیخت، این نبود که در میان جناح پیروز باشد. نظرش را تغییر داد و به متعصب‌ترین هواخواه یورش ایتالیا به اتریش بدل شد. با کمک مالی فرانسوی‌ها روزنامه‌ای را برای دفاع از جنگ بنیان گذاشت.

ضدفاشیست‌ها موسولینی را به خاطر این رویگردانی از آموزه‌های مارکسیسم واقعی سرزنش می‌کنند. می‌گویند که فرانسه به موسولینی رشوه داده بود. به هر حال، حتی این‌ها نیز باید بدانند که انتشار روزنامه به پول نیاز دارد. البته اگر یک آمریکایی ثروتمند، پول مورد نیاز برای انتشار یک روزنامه همسو با خودشان را به فردی بپردازد یا اگر این پول‌ها به گونه‌ای رازآلود به درون بنگاه‌های نشر کمونیستی راه یابند، صحبتی از رشوه به میان نمی‌آوردند.

این یک واقعیت است که موسولینی در مقام یک متحد برای حکومت‌های دموکراتیک به صحنه سیاست دنیا پا گذاشت، اما لنین در مقام متحدی واقعی برای امپراتوری آلمان به این میدان وارد شد.

موسولینی بیش از هر کس دیگر در واردسازی ایتالیا به جنگ جهانی اول اثرگذار بود. تبلیغات ژورنالیستی او باعث شد که دولت بتواند به اتریش اعلام جنگ کند. تنها آن عده‌ی انگشت‌شمار می‌توانند خطاهایی را در نگرش او در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ بیابند که می‌پذیرند تجزیه امپراتوری اتریش مجارستان، زوال اروپا را در پی آورد.

تنها آن دسته از ایتالیایی‌ها می‌توانند موسولینی را مقصر بدانند که درک می‌کنند که تنها راه حفاظت از اقلیت ایتالیایی زبان در مناطق ساحلی اتریش در برابر تهدید نابودی آنها توسط اکثریت اسلاو، حفظ

یکپارچگی دولت اتریش بود که قانون اساسی‌اش حقوق برابری را به همه گروه‌های زبانی می‌داد. موسولینی یکی از مفلوک‌ترین چهره‌های تاریخ، شخصی مغرور و فخر فروشی مضحک بود. اما این نکته هنوز به قوت خود باقی است که نخستین کنش بزرگ سیاسی او کماکان از سوی همه هموطنانش و نیز از سوی اکثریت بزرگی از منتقدان خارجی‌اش تایید می‌شود.

جنگ که تمام شد، محبوبیت موسولینی رو به زوال رفت. کمونیست‌ها که رخدادهای روسیه محبوب‌شان کرده بود، جاروجنجال زیادی به راه انداختند. اما کار مخاطره‌آمیز بزرگ کمونیست‌ها، یعنی اشغال کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ یکسره شکست خورد و توده‌های نومید، دوباره به یاد رهبر پیشین حزب سوسیالیست افتادند. به حزب فاشیست‌ها، حزب تازه موسولینی روی آوردند. جوانان با اشتیاقی لگام‌گسیخته به استقبال جانشین خودخوانده سزارها رفتند. موسولینی در سال‌های بعد فخر فروشان می‌گفت که ایتالیا را از خطر کمونیسم رهانیده. دشمنان او ادعاهایش را کاملاً رد می‌کنند. به گفته آنها زمانی که موسولینی به قدرت رسید،

کمونیسم دیگر تهدیدی واقعی در ایتالیا نبود. حقیقت این است که ناکامی کمونیسم جایگاه فاشیست‌ها را بالا برد و مایه آن شد که بتوانند همه احزاب دیگر را از سر راه بردارند. پیروزی چشمگیر فاشیست‌ها نه ریشه که پیامد شکست مفتضحانه کمونیست‌ها بود.

برنامه فاشیست‌ها که در سال ۱۹۱۹ آماده شد، به شدت ضدکاپیتالیستی بود. رادیکال‌ترین هواخواهان برنامه نیودیل و حتی کمونیست‌ها می‌توانستند با آن موافق باشند. هنگامی که فاشیست‌ها به قدرت رسیدند، نکاتی از برنامه‌شان را که به آزادی اندیشه و مطبوعات و حق اجتماع بازمی‌گشت، از خاطر برده بودند. از این لحاظ مرید جدی و بی‌نقص بوخارین و لنین بودند.

افزون بر آن، بر خلاف آن چه وعده داده بودند، شرکت‌های صنعتی و مالی را سرکوب نکردند. ایتالیا برای توسعه صنایع خود به شدت به وام‌های خارجی نیاز داشت. مساله اصلی نظام فاشیستی در سال‌های آغازین حکومتش، این بود که اعتماد بانک‌های خارجی را جلب کند. نابودسازی شرکت‌های ایتالیایی به مثابه خودکشی بود.

سیاست‌های اقتصادی فاشیستی در آغاز تفاوت بنیادینی با سیاست‌های دیگر کشورهای غربی نداشت. سیاست این حزب نیز دخالت‌گرایی بود. در گذر زمان، سیاست‌های آنها به الگوی سوسیالیسم نازی‌ها نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. بعد از شکست فرانسه که ایتالیا وارد جنگ جهانی دوم شد، اقتصادش روی هم‌رفته بر پایه الگوی نازی‌ها شکل گرفته بود. تفاوت اصلی در این میان آن بود که کارآیی فاشیست‌ها در قیاس با نازی‌ها، کمتر و فسادشان حتی از آنها بیشتر بود.

اما موسولینی نتوانست مدت زیادی بدون یک فلسفه اقتصادی ابداعی خود دوام آورد. فاشیسم مدعی فلسفه‌ای نو شد که پیش‌تر شنیده نشده بود و هیچ یک از کشورهای دیگر آن را نمی‌شناختند. ادعا می‌کرد که مکتبی است که روح دوباره زنده‌شده روم باستان، آن را برای ملت‌های منحنط دموکراتیکی آورده که اجداد وحشی‌شان روزگاری امپراتوری روم را از میان برده بودند. فاشیسم، از هر جهت، هم اوج ریناسیمنتو و هم کمال ریسورگیمنتو، آزادی نهایی نبوغ لاتینی از زیر سلطه ایدئولوژی‌های خارجی بود. پیشوای بی‌همتا، رهبر هوشیار فاشیست‌ها، خود را موظف به یافتن راه‌حل نهایی برای مشکلات حاد سازماندهی اقتصادی جامعه و برای مساله عدالت اجتماعی می‌دانست.

دانشمندان فاشیست از میان پس‌مانده‌های آرمان‌شهرهای از یاد رفته سوسیالیستی، طرح سوسیالیسم سندیکایی را بیرون کشیدند. سوسیالیسم سندیکایی در سال‌های پایانی جنگ جهانی اول و در نخستین سال‌های پس از آتش‌بس، در میان سوسیالیست‌های انگلیسی بسیار محبوب بود. اما چنان غیر عملی بود که خیلی زود از ادبیات سوسیالیستی کنار رفت. هیچ دولتمرد جدی و صادقی هیچ‌گاه به برنامه‌های آشفته و تناقض‌آلود سوسیالیسم سندیکایی توجه نمی‌کرد. وقتی که فاشیست‌ها نام تازه‌ای بر آن نهادند و جلوه‌فروشانه کورپوراتیویسم را به عنوان نوشداروی جدید اجتماعی اعلام کردند، سوسیالیسم سندیکایی تقریباً از یادها رفته بود. مردم عادی، درون و بیرون ایتالیا مفتون آن شدند. کتاب‌ها، جزوه‌ها و مقالات بی‌شماری در ستایش کورپوراتیویسم دولتی نوشته شد.

دولت‌های اتریش و پرتغال، خیلی زود اعلام کردند که به اصول ناب کورپوراتیویسم تعهد دارند. «در سال چهارم» (۱۹۳۱)، منشور نوشته‌شده از سوی پاپ پیوس یازدهم، پاراگراف‌هایی داشت که - البته نه لزوماً - می‌توانستند به عنوان تأییدی بر کورپوراتیویسم تفسیر شوند. این اندیشه‌ها در فرانسه، هواداران زبان‌آور فراوانی پیدا کرد.

اما کورپوراتیویسم، تنها حرف‌هایی بیهوده و بی‌ارزش بود. فاشیست‌ها هیچ‌گاه تلاشی برای پیاده‌سازی برنامه‌های کورپوراتیویستی و تحقق استقلال صنعتی نکردند. نام اتاق‌های بازرگانی را به شوراهای کورپوراتیو تغییر دادند. سازمان‌های اجباری در شاخه‌های صنعتی گوناگونی را که واحدهایی مدیریتی برای پیاده‌سازی الگوی سوسیالیسم آلمانی اتخاذ شده از سوی فاشیست‌ها بود، شرکت نامیدند. اما هیچ بحثی از استقلال آنها در میان نبود. کابینه فاشیست‌ها دخالت هیچ‌کسی را در کنترل مطلق و اقتدارگرایانه خود بر تولید تاب نمی‌آورد. همه برنامه‌ها برای بنیادگذاری نظام کورپوراتیو به کلی از یاد رفتند.

مشکل اصلی ایتالیا، جمعیت نسبتاً فراوان آن است. در روزگار موانع پدیدآمده در برابر تجارت و مهاجرت، ایتالیایی‌ها زندگی خود را پیوسته با استانداردی پایین‌تر از ساکنان کشورهای می‌گذرانند که طبیعتاً با آنها مهربان‌تر بوده. فاشیست‌ها تنها یک راه برای اصلاح این وضعیت اسف‌بار پیش رو می‌دیدند: کشورگشایی. آن قدر کوتاه‌بین بودند که نمی‌توانستند درک کنند که راهکار توصیه شده از سوی آنها، بی‌اساس و بدتر از خود این وضع نابسامان است. افزون بر آن، خودبینی و تفرعن چنان یکسره کورشان کرده بود که نمی‌فهمیدند سخنرانی‌های تحریک‌کننده آنها بسیار مضحک است. خارجی‌هایی که فاشیست‌ها گستاخانه و با بی‌شرمی به چالش‌شان می‌کشیدند، بسیار خوب می‌دانستند که نیروهای نظامی ایتالیا چه اندازه بی‌اهمیت و ناچیز هستند.

فاشیسم بر خلاف ادعای هوادارانش، محصول ناب ذهن ایتالیایی نبود. از شکافی در صفوف سوسیالیسم مارکسی در ایتالیا که بی‌تردید مکتبی وارداتی بود، آغاز شد. برنامه اقتصادی آن از سوسیالیسم غیرمارکسی آلمانی برگرفته شده بود و تجاوزگری‌اش نیز به همین سیاق از پیشگامان پان‌ژرمن نازی‌ها گرت‌تهداری شده بود. انجام امور دولتی از سوی فاشیست‌ها نسخه‌ای بدلی از دیکتاتوری لنین بود. کورپوراتیویسم، زیور ایدئولوژیکی آن که بیش از همه برایش جار و جنجال به راه انداختند، در انگلستان ریشه داشت. تنها مولفه وطنی فاشیسم، شیوه تئاترگونه رژه‌ها، نمایش‌ها و جشنواره‌های آن بود.

دوره کوتاه حیات فاشیست‌ها با خونریزی، فلاکت و فضاخت به پایان رسید. اما نیروهایی که فاشیسم را پدید آوردند، هنوز نمرده‌اند. ناسیونالیسم متعصبانه، ویژگی مشترک در میان همه ایتالیایی‌های امروزی است. کمونیست‌ها بی‌تردید از اصل سرکوب دیکتاتوری همه مخالفان دست نمی‌کشند. احزاب کاتولیک نیز از آزادی اندیشه، مطبوعات یا دین هواخواهی نخواهند کرد. در ایتالیا حقیقتاً تنها افراد بسیار انگشت‌شماری هستند که درک می‌کنند پیش‌شرط ضروری دموکراسی و حقوق انسان‌ها، آزادی اقتصادی است.

ممکن است فاشیسم خیلی زود تحت لوایی تازه و با شعارها و نمادهایی نو دوباره زنده شود. اما اگر این اتفاق رخ دهد، پیامدهایی زیان‌بار خواهد داشت. چه این که فاشیسم، بر خلاف آن چه فاشیست‌ها با بوق و کرنا اعلام می‌کردند، نه یک «شیوه تازه برای زندگی» که شیوه‌ای کهنه برای ویران‌گری و مرگ است.